



انسان‌شناسی و فرهنگ
www.anthropology.ir

منابع الکترونیکی - شماره ۲

ROSTAM & SOHRAB

String - Puppet Opera

اپرای عروسکی

روستم و سهراب

برگرفته از شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی

آهنگساز: نوریس چکناوریان

طراح و کارگردان: بهروز غریب پور



اپرای عروسکی رستم و سهراب

بر اساس داستان رستم و سهراب شاهنامه‌ی حکیم ابوالقاسم فردوسی

موسیقی: لوریس چکناوریان

طراحی نور، صحنه، عروسکیها و کارگردانی: بهروز غریب پور

ساخت عروسکیها: ورنه‌هایرز - کریستین‌هایرز - جرالد کویی چک

مشاور هنری ساخت عروسکیها: ساویز فروغی

دستیار اول کارگردان: محمد عاقبتی

دستیاران بازی دهندگی: علی پاکدست - مریم اقبالی

دستیار دوم کارگردان: هنگامه سازش

طراحی اولیه عروسکیها: شهرام سیف

بازی دهندگان: مریم اقبالی، علی پاکدست، علی ابوالخیریان، محسن ایمان‌خانی، مرجان

احمدی، افسانه زمانی، جلیله هیتان، غزل اسکندر نژاد، بتفشه صمدی، همایون صلاحی،

سلما محسنی، رویا مقیسه، مونا کبائی فر، کاملیا نوحی، کیمیا موسوی

نورپرداز: امیرمحمدی

عکس: مهرانه انشی

طراح پوستر و بروشور: بهزاد غریب پور

مسئول روابط عمومی: پیمان شریعتی

مسئول رزرو: الهام گلشن

محصول مشترک: ایران، اتریش، ارمنستان

مرکز هنرهای نمایشی

بنیاد فرهنگی هنری رودکی

ماریونستن تئاتر وین

کساری از گروه تئاتر عروسکی آران

آغاز اجرا ۲۷ دی ۱۳۸۳

اجرای مجدد ۲۷ آذر ۱۳۸۴

تهران خیابان حافظ - خیابان استاد شهریار - روبروی تالار وحدت - تالار فردوسی

در شاهنامه فردوسی سیمای تراژیک نظیر ایرج و فریدون، رستم و سهراب، سیاوش و فرنگیس، پیران و فرود، جریره و اسفندیار، کتایون و رودابه، و..... وجود دارند اما هیچ یک از آنها به اندازه رستم و سهراب و داستان تراژیک این دو پهلوان در میان مردم ما محبوبیت ندارند. یادم هست که در قهوه‌خانه‌های کردستان و در ایام ماه رمضان نقال خود را مکلف می‌دانست که از نقل مرگ تلخ سهراب تا سر آمدن سی روز ماه مبارک خودداری کند و پس از آن داستان کشته شدن پسر به دست پدر را ادامه دهد، طرز شیفتگی تهمینه دختر پادشاه سمنگان بر رستم و به دنیا آمدن سهراب از تهمینه، جنگ میان پدر و فرزند، فرزندی که به خیال خود برای بر تخت نشاندن پدر به ایران حمله کرده است به روایت فردوسی، از چنان زیبایی برخوردار است که در کمتر داستان تراژیکی می‌توان نظیر آن را سراغ گرفت. پس یکی از دلایل انتخاب اپرای رستم و سهراب برای اجرای عروسی از همین سابقه‌ی دیرین و علاقه‌مندی پیشین من ریشه می‌گیرد اما دلیل دیگر آن اثر جاودانه‌ای است که هنرمند بزرگ ایرانی و دوست گرانمایه‌ام لوریس چکناوریان ساخته است. چکناوریان با توانایی شگفت‌انگیز خود و با آفریدن اپرای رستم و سهراب دین خود را به مردم ایران ادا کرده و اثری در منتهای احساس و دردمندی خلق کرده است. اپرای رستم و سهراب در جریانی قریب به ۲۵ سال کار عاشقانه ساخته شده و به جرئت می‌توان گفت تنها اپرای با شکوهیست که بر روی یکی از داستانهای فردوسی ساخته شده است. سالها پیش و در مدت زمانی که به ارمنستان سفر کرده بودم و نوار اپرا را از چکناوریان دریافت کرده بودم در آرزوی به روی صحنه آوردن آن بودم. در سال ۱۳۷۹ و پس از تجربه‌ی اجرای هفت‌خوان رستم بر اساس موسیقی شکوهمند احمد پژمان معاونت هنری وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و خود چکناوریان اجرای صحنه‌ای رستم و سهراب را به من پیشنهاد کردند. اما به دلایل فراوان و به رغم علاقه‌مندی بسیار زیادم برای کارگردانی یک اپرای صحنه‌ای در مقابل این پیشنهاد من پیشنهاد دیگری مطرح کردم: اجرای اپرای رستم و سهراب به شیوه عروسی نخی و این پیشنهاد بلافاصله از سوی وزیر محترم فرهنگ و ارشاد اسلامی، معاون هنری و رئیس مرکز هنرهای نمایشی و پس از آنها از سوی چکناوریان پذیرفته شد. حضور گروه نمایش عروسی ماریونتن تئاتر وین در جشنواره بین‌المللی عروسی (دوره نهم) و فتح باب آشنایی با ورنه‌هایرز و کریستین‌هایرز مرحله‌ی بعدی شکل‌گیری این اثر صحنه‌ای عروسی بود که به تدریج شکل واقعی به خود گرفت. تصمیم من این بود که از تجربه‌ی بسیار غنی این دو هنرمند اتریشی و گروهشان برای ساختن عروسک‌ها استفاده کنم و خوشبختانه و به رغم دشواری‌ها این راه هموار شد و طی دو سال کار بی‌وقفه و در سایه‌ی تلاشی همه‌جانبه و زیر نظر من عروسک‌ها طراحی و ساخته شدند. از سوی دیگر دوستان دیرینم، علی پاکدست و مریم اقبالی همواره در کنارم بودند تا

این اثر عظیم به روی صحنه بیاید. اقامت کوتاه آنان در وین و بهره‌مندی از تجارب گروه ماریونتن و با یاری گرفتن از هنرمندانی شیفته و عاشق هنر نمایش عروسکی سبب هموار شدن این راه سخت شد انتقال دهها عروسک که امروز به عنوان میراث فرهنگی ثبت شده‌اند به عهده‌ی دوست گرانمایه پاور نمینی بود که او نیز با عشق و علاقه این وظیفه‌ی خطیر را به انجام رساند. از سوی دیگر مدیر فرزانه‌ای چون مهدی مسعود شاهی شرایط تبدیل کارگاه ساخت دکور تالار وحدت را به تالار فردوسی فراهم آورد و جمعی از نیروهای فنی نظیر آقایان مهندس زعیمی، کمال پورمحمدی، بهزاد صفری، هومن بشارتی، و..... دوشادوش من و گروهم به تلاشی بی وقفه دست زدند تا محل اجرای ساخته شده و اپرای رستم و سهراب بر روی صحنه آورده شود. من در این راه از حمایت بیدریغ دکتر مجید شریف خدایی، دکتر خسرو نشان، علی مرادخانی، مهندس کاظمی، دکتر ایمانی خوشخو و وزیر محترم فرهنگ و ارشاد اسلامی آقای مسجد جامعی و بسیاری از انسانهای عاشق فرهنگ و هنر و میراث فرهنگی کشورمان برخوردار بودم تا سرانجام آرزوی دیرین لوریس چکناوریان و خودم را عملی کنم و ریاکارانه نخواهد بود که اگر شاکرانه بر آستان معبودی که یاریم کرد که اپرای رستم و سهراب را بر صحنه بیاورم سجده شکر بگذارم و از او بخواهم که فرصت تکرار این تجربه عاشقانه را بار دیگر بدست آورم.

بهر روز غریب‌پور

داستان رستم و سهراب

به نقل از شاهنامه‌ی حکیم ابولقاسم فردوسی
موسیقی و انتخاب اشعار از لوریس چکناوریان

تنظیم برای اجرای اپرای عروسکی: بهروز غریب پور

در این شهر ما نیکخواه تو ایم
ستاده به فرمان و راه تو ایم
تن و خواسته زیر فرمان تست
سر ارجمندان و جان آن تست

رستم: خشم بدین مرغزار
زمن دور شد بی لگام و فسار
کنون تا سمنگان نشان پی است
از آن سوکجا جویبار و نی است
ترا باشد بازجوئی سپاس
بباشم به پاداش نیکی شناس
ورایدون که رخشم نیاید پدید
سران را بسی سر بخوام برید.

کر: چه بود که یارست با تو نبرد آزمود

شاه سمنگان: تو مهمان ما باش و تندی مکن
بکام تو گردد سراسر سخن
یک امشب به می شاد داریم دل
وز اندیشه آزاد داریم دل
همی رخس رستم نماند تهنان
چنان باره‌ی نامور در جهان
بجوئیم و رخشت بیاریم زود
ایا پر هنر مرد کار آزمود
تو مهمان ما باش و تندی مکن
به کام تو گردد سراسر سخن
یک امشب به می شاد داریم دل
و ز اندیشه آزاد داریم دل

بدستور شاه سمنگان جشنی بر پا می‌شود اما از خشم رستم کاسته نمی‌شود.
این نگرانی و خشم تا نزدیکی صبح ادامه می‌یابد اما با آمدن تهمینه دختر شاه
سمنگان و گفتگوی رستم و تهمینه سرنوشت دیگری برای این پهلوان رقم زده
می‌شود:

گروه کر: چو یک بهره از تیره شب درگذشت
شباهنگ بر چرخ گردان بگشت
سخن گفتن آمد نهفته برآز
در خوابگاه نرم کردند باز
یکی بنده شمعی معنبر بدست
خرامان بیامد ببالین مست
پس پرده اندر یکی ماهروی
چو خورشید تابان پر از رنگ و بوی
دو ابرو کمان و دو گیسو کمند
بیالا بکردار سرو بلند
روانش خرد بود و تن جان پاک
تو گفستی که بهره ندارد ز خاک
از او رستم شیر دل خیره ماند
برو بر جهان آفرین را بخواند

صحنه‌ی چهارم

تهمینه بیدار رستم آمده و آندو به راز و نیاز عاشقانه می‌پردازند.

رستم: ... نام تو چیست
چه جوئی شب تیره کام تو چیست؟

² بپرسید زو گفت در اجرا خوانده نمی‌شود

تَهْمینه:

تَهْمینَهام^۲

تو گوئی که از غم بدو نیمه‌ام
یکی دخت شاه سمنگان منم
ز پشت هرزبر و پلنگان منم
بگیتی ز شاهان مرا جفت نیست
چو من زیر چرخ کبود اندکیست

ز برده برون کس ندیده مرا
نه هرگز کس آوا شنیده مرا
بگردار افسانه از هر کسی
شنیدم همی داستانت بسی
که از دیو و شیر و پلنگ و نهنگ
نترسی و هستی چنین تیز چنگ
ترا ام کنون گر بخواهی مرا
نشیند همی مرغ و ماهی مرا

رستم:

گرت دختری آید از روزگار^۳
بگیر و به گیسوی او بریدوز
به نیک اختر و فال گیتی فروز
ورایدونک آید ز اختر پسر
ببندش به بازو نشان پدر
بیالای سام نریمان بود
بمردی و خوی کریمان بود
فروود آراز ابر پُر آن عقاب
نتابد به تندی بر او آفتاب

^۳ مصرع کامل چنین است: چنین داد پاسخ که تهمینه‌ام

^۴ مصرع اول این است: بدو داد و گفتش که این را بدار

یبازی شمارد همی رزم شیر
 نیچند سر از جنگ پیل دلیر
گروه کر: چو انباز او گشت با او برآز
 بیود آنشب تیره دیر و دراز
 ز شبنم شد آن غنچه‌ی تازه بر
 و یا حقه‌ی لعل پر شد ز در
 یکام صدف قطره اندر چکید
 به کلمش یکی گوهر آمد پدید

صحنه‌ی پنجم: رستم سوار بر اسب و در لفق صحنه دیده می‌شود که به سوی ایران در حرکت است.

گروه کر: چو خورشید رختنده شد بر سپهر
 بسیار است روی زمین را بمهر
 بیدرود کردن گرفتش بر
 بی بوسه دادش بچشم و بسز
 بریچهر گریبان از اوباز گشت
 اسانده و درد و انباز گشت

فردوسی: بر رستم آمد گرانمایه شاه
 بپرسیدش از خواب و آرامگاه
 چو این گفته شد مزده دادش به رخس
 سرو شادمان شد دل تاج بخش
 بیامد سوی شهر ایران چو باد
 وزین داستان کرد بسیار یاد
 و ز آنجا سوی زابلستان کشید
 کسی را نکفت آنچه دید و شنید

صحنه‌ی ششم: فرشتگان نوزادی را چون هدیه‌ای آسمانی به تهمینه تقدیم می‌کنند. فردوسی بعنوان خالق داستان به وصف این کودک می‌پردازد.

فردوسی: چو نه ماه بگذشت بر دخت شاه
 یکی کبودک آمد چو تابنده ماه
 چو خندان شد و چهره شاداب کرد
 ورا نام تهمینه سهراب کرد
 چو یک ماه شد، همچو یک سال بود
 ترش چون سر رستم زال سود
 چو سه ساله شد ساز میدان گرفت
 به پنجم، دل شیر مردان گرفت
 چو ده ساله شد، زان زمین کسی نبود
 که یارست با او نبرد آزمود

صحنه‌ی هفتم: سهراب در هیبت مردی تومنند تهمینه را مورد بازخواست قرار می‌دهد تا از نام پدرش آگاه شود.

سهراب: ^۵ با من بگوی
 ز تخم کیم و ز کدامین گهر
 چگویم چو پرسد کسی از پدر
 گر این پرسش از من بماند نهان
 نمائیم ترا زنده اندر جهان

تهمینه: ^۶ بشنو این سخن
 بدین شادمان باش و تندی مکن
 نو پور گوید پلتن رستمی
 زستان سامی و از سیرمی
 از ابر سرت ز آسمان برتر است
 که تخم تو زان نامور گوهر است.
 جهان آفرین تا جهان آفرید

^۳ تمام بیت این است: هر مادر آمد بپرسید از وی
 بدو گفت، گستاخ با من بگوی

^۶ ابتدای مصرع این است: بدو گفت مادر که...

سواری چو رستم نیامد بدید
دل شیر دارد تن زنده پیل
لهنگان برآرد ز درمای نیل

تهمینه از صندوقچه‌ای بازبندی بیرون می‌آورد و به سهراب می‌دهد.

تهمینه:

... تو اینرو به خوبی نگر^۷
که بابت فرستاده‌های پسر هنر
سزد گر بداری کنون پادگار
همانا که باشد تو را این بیکار
پدر گر بداند که تو زین نشان
شدمتی سراقراز گردنکشان
چو داند بخواند ترا سزد خویش
دل مادرت گردد از درد ریش
... افراسیاب این سخن^۸
نیاید که داند زسر تا به بن
که او دشمن نامور رستمست
بتوران زمین زو همه ماتمست
مبادا که گردد بتو کینه خواه
زخشم پدر پور سازد تباه

سهراب:

نهانی چرا داشتی از من این
سزادی به آیین و به آفرین
بزرگان جنگ آور از باستان
رستم زنند این زمان داستان
کنون من ز ترکان جنگ آوران

^۷ تمام مصرع این است: بگفتش تو اینرو به خوبی نگر
^۸ || || || || || || || || || || || || || || || || || || || ||

فراز آورم اشگری سی کران
 برانم به ایران زمین کینه خواه
 همی گرد کسبه برآرم بماه
 برستم دهم گرز و نخت و کلاه
 نشانمش برگاه کاووس شاه
 از ایران منصوران شوم جنگجوی
 ایا شاه روی اندر آرم بروی
 بگرم سر نخت افراسیاب
 سر نیزه بگذارم از آفتاب
 ترایانوی شهر ایران کنم
 بخت اندرون کار شیران کنم
 چو رستم پدر باشد و من بر
 نماند به گشایی کسی ناخوار

صحنه هشتم: افراسیاب با هومان در حال تدارک نقشی بلندنمای هستند تا سهراب جوان و
 مغرور را به مصاف پدر فرستاده با کشتن یکی بدست دیگری هر دو را بنابودی
 بکشانند.

افراسیاب: که افکند سهراب کشتی بر آب^۹
 هنوز از دهن بوی شیر آیدش
 همی رای شمشیر و تبر آیدش
 زمین را به خنجر بشوید همی
 کسوز رزم کاووس جوید همی
 کاین راز باید که ماند نهفت^{۱۰}

^۹ مصرع اول این است: خیر شد نزدیک افراسیاب
^{۱۰} به گردان لشکر سپه دار گفت که این راز باید که ماند نهفت

جو روی اندر آرند هردو بروی
 تهمت بود بی گمان چاره جوی
 پسر را نباید که داند پدر
 زیسوند جان و ز مهر و گهر
 مگر کان دلاور گو سالخورد
 شود کشته بر دست این شیرمرد
 جو بی رستم ایران بچنگ آوریم
 جهان پیش کاووس تنگ آوریم
 از آن پس بسازید سهراب را
 ببندید یکشب برو خواب را
 و گر کشته گردد بدست پدر
 از آن پس سوزد دل نامور

در ادامگی صحنه‌ی هشتم هومان و سهراب در استانه حرکت به سوی ایران.

هومان:

که گر تخت ایران بدست آوری
 ز مننه بر آساید از دلاوری
 از این مرز تا آن بی راه نیست
 سمنگان و توران و ایران یکیست
 فرستمت چندانکه باید سپاه
 تو بر تخت بنشین و بر نه کلاه
 بشوران جو هومان و چون بارمان
 دلیر و سپهبد نمد بی گمان
 فرستادمی اینک به فرمان تو
 که باشند یکچند مهمان تو
 اگر جنگجویی تو جنگ آورند
 جهان بر بداندیش تنگ آورند.

صحنه نهم: همراه با خواندن گروه کر سربازان در حال آماده شدن برای همراهی با سهراب و روانه شدن به میدان جنگ دیده می‌شوند.

گروه کر: چنین نامه و خلعت شهریار
بردند با اسب و استر بسیار
چو آمد به سهراب از ایشان خیر
پذیره شدن را بیستش کسمر
بشد با نیابش هومان چو باد
سبه دید چندان دلش گشت تاد
چو هومان ورا دید با بال و گفت
فرماند یکبار از او در شکفت
بدو تاد و یس نامه‌ی شهریار
ایا هدیه و اسب و استر بسیار
سپهدار هومان سوار دلیر
سهراب گفت ای بل نره شیر
بزد کوس و سوی ره آورد روی
جهان شد پر از لشکر و های و هوی
کسی را بد تاد با او بچنگ
اگر شیر پیش آمدش با نهنگ
سوی مرز ایران سبه را براند
همی سوخت ز آباد چیزی نماند.

صحنه‌ی دهم: لشکریان در دوسوی میدان رزم دیده می‌شوند رستم در گوشه‌ای از میدان کارزار در ملاقات با سه موند.

رستم: که هرگز نهنگ^{۱۱}
ندیدم که آید بدینسان به جنگ

^{۱۱} تمام مصرع این استبدل گفت رستم که هرگز نهنگ

مرا خوار شد جنگ دیو سپید
ز سردی شد امروز دل ناامید
زدست یکی نلسپرده جهان
نه گردی نه نام آوری از مهان
بسیری رسانیدم از روزگار
دو لشکر نظاره بر این کار زار

صحنه‌ی یازدهم: نبرد میان رستم و سهراب آغاز می‌شود. رستم یکباره بخاک افتاده و سهراب رستم را شصانت می‌کند:

فردوسی: به شیگیر چون بردسید آفتاب
سرچنگ جویان برآمد ز خواب
بیوشید سهراب خفتان رزم
سرش پر ز رزم و دلش پر ز بزم
بیامد خروشان بر آن دشت جنگ
به جنگ اندرون گرزهی گاو رنگ
وز آن سوی رستم چو شیر زبان
بیوشید تن را به ببر بیان
سری بر زکین ودلی کینه خواه
بیامد حرامان به آوردگاه
زرستم پیرسید خندان دو لب
نو گفنی که با او به هم بود شب

سهراب: ...ای رسته از جنگ شیر
چرا آمدی باز مرده دلیر¹¹
چرا آمدی باز پیش من بگویی
سوی راستی خود نداری تو روی

¹¹ مصرع اول این است: سهراب که رسته از جنگ شیر

صحنه‌ی دوازدهم: نبرد از سر گرفته می‌شود و این بار رستم است که سهراب را بخاک افکنده یا ضربات خنجر او را از پای درمی‌آورد. سهراب در میان دو لشکر بخاک افتاده و نیمه جان و در حالیکه خود را بر زمین می‌کشد و می‌نالد و می‌خواند:

سهراب:

— کاین بر من از من رسید^{۱۳}
 ز مائه بدست تو دادم کلید
 تو زین بی گناهی که این گوزیشت
 مرا بر کشید و بسزودی بکشت
 بیازی بگویند هم سال من
 بخاک اندر آمد چنین سال من
 نشان داد مندر مرا از پدر
 ز مهر اندر آمد روانم بسر
 همی جستم تا بینمش روی
 چنین جان بدادم بدین آرزوی
 کنون گر تنو در آب ماهی شوی
 و یا چون شب اندر سیاهی شوی
 و گر چون ستاره شوی بر سپهر
 ببری ز روی زمین پاک مهر
 بخواهد هم از تو پدر کین من
 چو بیند که خشتت باین من
 از آن نامداران گردنکشان
 کسی هم برد نزد رستم نشان
 که سهراب کشته است و افکنده خوار
 همی خواست کردن ترا خواستار

^{۱۳} تمام مصرع این است بدو گفت کاین بر من از من رسید

رستم بر سر جسد نیمه جان سهراب حاضر می‌شود

رستم:

بگو تا چه داری ز رستم نشان
که کم باد نامش ز گردنکشان
که رستم منم کم مماند نام
تشیناد بر ماتمم پور سام

سهراب:

زهر گونه بودم ترا رهنمای
نخبید یکذره مهرت ز جای
به بازوم آن مهره‌ی خود نگر
بسین تاجه دید پر از پدر

رستم به زانو می‌افتد و تن سهراب را در آغوش می‌گیرد.

سهراب:

کنون بند بگشای از جوشم
برهنه بسین این تن روشنم
جو برحاست آواز کوس از درم
ببامد پر از خون دو رخ مادرم
همی جانش از رفتن من بخت
یکی مهره بر بازوی من بیست
مرا گفت کساین از پدر یادگار
بدار و بسین تا کسی آید بکار
بسی روز را داده بودم توید
بسی کسرده بودم زهر در امید
چینم نبشته است اختر بر
که من کشته گوردم بدست پدر

- سهراب در میان بازوان رستم جان می‌سپارد.

رستم:

کدامین پدر این چنین کار کرد
سزا وارم اکنون به گفتار سرد
بگیتی که کشته است فرزندی را
دلیر و جوان و خردمند را
بریدن دو دستم سزاوار هست
جز از خاک تیره میادم نشست
نگوهش فرلوان کند زال زر
همان نیز رودابه‌ی پر هنر
بدین کار بوزش چه پیش آورم
که دلشان به گفتار خویش آورم
چه گویم چو آنکه شود مادرش
چه گونه فرستم کسی را برش
چه گویم چرا کشته‌ی بی گناه
چرا روز کردم سر او بر سیاه
پدرش آن گرانمایه پهلوان
چه گوید بدان دخت پاک جوان
سر این نخمه‌ی ساج نفرین کنند
مرا نام بی مهر و بی دین کنند
که دانست کاین کودک از جمنند
بدین سال گردد چو سرو بلند
بجنگ آیدش رای و سازد سپاه
به سن بر کند روز روشن سپاه

فردوسی و نهمینه وارد می‌شوند. نهمینه از شنیدن خبر مرگ سهراب موهایش سفید شده و سباهوش است.

گروه کور:

به مادر خیر شد که سهراب گرد
بتیغ پدر خسته گشت و بمرد
بر آورد بانگ و غریب و خروش

زمان تا زمان زو همی رفت هوش

رستم جسد سهراب را بر دستان خود گرفته است و به تهمینه نزدیک می‌شود.

رستم: نه دل دارم امروز گویی نه تن^{۱۴}
پشیمان شدم من از کردار خویش
سزایم مکافات زکندازه پیش
دریدم جگرگناه پور جوان
بگریه برو چرخ تا جاودان

تهمینه: به جان مادر کنون^{۱۵}
کجائی سرشته بخاک و به خون
پدر جشامی کرد لشکر پناه
به جای پدر گورت آمد به راه
بیروبرده بودم تنت را به ناز
برخشنده روز و شبان دراز
چرا آن نشانی که مادرت داد
نزدادی برو برنگردیش یاد
کنون مادرت ماند بی تو اسیر
پر از درد و تیمار و رنج و زهیر

رستم نعل سهراب را در آغوش گرفته و بیای تهمینه می‌افتد. تهمینه و رستم بر
نعلش زاری می‌کنند. فردوسی درمثنوی به این صحنه می‌نگرد. کسان و نزدیکان
و سپاهیان بتدریج بر آنان گرد می‌آیند.

گر: به روز و به شب مویه کرد و گریست
پس از مرگ سهراب نالی بزیست

^{۱۴} مصرع اول این است: چنین گفت با سر فرازان که من
^{۱۵} تمام مصرع این است: همی گفت کای جان مادر کنون

سرانجام هم در غم او بمرد
روانش بشد سوی سهراب گرد

فردوسی ناظر بر این صحنه بر بلندای میدان جنگ میایستد.

زاری بر نعش سهراب در سکوت ادامه می‌یابد.